
منتشر شده در مجله جنوب جهانی

خشونت و ضرورت‌های امپریالیستی



فرناندو گارسیا بیلسا

ترجمه مجله جنوب جهانی

سرمایه‌گذاری‌های میلیاردی ایالات متحده در بخش نظامی نتوانسته است از ظهور یک جهان چندقطبی جلوگیری کند.

ایالات متحده در طول نزدیک به دو و نیم قرن از وجود مستقل خود، در حالت جنگ دائمی به سر برده است. این موضوع عجیب نیست اگر در نظر بگیریم که از زمان ورود اولین مهاجران اروپایی به این سرزمین، سطوح مختلف خشونت در حوزه‌های گوناگون، شکل‌گیری این کشور به عنوان یک ملت و شیوه‌های زندگی آن را تحت تأثیر قرار داده است. این خشونت‌ها با اعتقادی راسخ و تقریباً مذهبی همراه بوده‌اند که آمریکایی‌ها خود را مردمی برتر و برگزیده‌ی خدا می‌دانند.

این باور تا به امروز تقویت شده و با طبیعت جنگ‌طلبی ایالات متحده در دوره امپریالیستی آن ادغام شده است، دورانی که تنش‌های داخلی به دلایل متعددی افزایش یافته‌اند. یکی از مهم‌ترین این دلایل، افزایش نابرابری‌ها و پیامدهای آن، همراه با تحریکات ضد خارجی‌ها در کشوری است که از نظر تاریخی مستعد استفاده از خشونت بوده است. این خشونت بخشی از فرهنگ ملی و رفتارها و معانی مشترکی است که از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند.

به عنوان مثال، می‌توان به خشونت نسل‌کشانه و نیروی افراطی اعمال‌شده علیه بومیان آمریکای شمالی و نابودی تقریباً کامل آن‌ها اشاره کرد. همچنین نظام بی‌رحم برده‌داری و آثار و زخم‌های باقی‌مانده از آن تا به امروز در قالب نژادپرستی مزمن و خشونت پلیسی علیه جامعه‌ی آفریقایی-آمریکایی قابل مشاهده است. علاوه بر این، خشونت علیه کارگران و اتحادیه‌های آن‌ها از اواخر قرن نوزدهم، افزایش جرم‌زدایی و سرکوب مهاجران، و نرخ بالای

خشونت، جنایات ناشی از نفرت و تیراندازی‌های گسترده که همراه با فراوانی و استفاده‌ی بی‌رویه از سلاح‌های گرم است، از دیگر نمونه‌های این خشونت‌ها هستند.

گرگ گراندین، مورخ برجسته‌ی آمریکایی و استاد دانشگاه ییل، در این باره گفته است: «ملت ما در یک نسل‌کشی متولد شد، زمانی که این دکترین را پذیرفت که بومیان آمریکا، سرخ‌پوستان، نژادی پست‌تر هستند... از قرن شانزدهم به بعد، خون در نبردها برای برتری نژادی جاری شد. ما شاید تنها ملتی هستیم که به عنوان بخشی از سیاست ملی خود، تلاش کردیم جمعیت بومی خود را از بین ببریم.»

همچنین شایسته است به خوزه مارتی، روشنفکر کوبایی، اشاره کنیم که نه تنها از تشدید اختلافات اولیه‌ی آمریکا سخن گفت و آن را «دولتی خشن و حاصل فتح خشونت‌بار» نامید، بلکه همچنین گرایش‌هایی را پیش‌بینی کرد که آن‌ها را امپریالیستی خواند و گفت این گرایش‌ها در «مردمی حریص از ریشه» و «پرورش‌یافته در امید به سلطه‌ی قاره‌ای» ظهور می‌کنند. او هشدار داد: «از سال‌ها پیش می‌ترسیدم و اعلام می‌کردم که سیاست فتح‌طلبانه‌ی ایالات متحده در راه است... آن‌ها آماده می‌شوند تا بدرخشند، تقسیم کنند، توطئه کنند و با منقار عقرب دزدانه به هدف خود برسند.»

مصونیت استراتژیک در برابر خطرات ساختگی

این طبیعت بارها و بارها ظهور کرده و امروز با برافراشتن پرچم خطرات ساختگی، چک‌های سفیدی را برای نظامی‌سازی اقتصاد تحت لوای امنیت ملی صادر می‌کند، هرچند که از نظر استراتژیک در محیطی بسیار مساعد پس از جنگ سرد به سر می‌برد.

به لطف موقعیت جغرافیایی آن، دور از مناطق اصلی درگیری‌های نظامی، همسایگان دوست (و ضعیف)، اقتصاد گسترده و پویا، وابسته به برتری دلار در امور مالی بین‌المللی، و همچنین زرادخانه‌ی امن هسته‌ای، ایالات متحده با تهدیدات مهم کوچکی مواجه است. نه روسیه و نه چین، علیرغم صعود سریع خود، نمی‌توانند و انگیزه‌ای برای به چالش کشیدن حاکمیت یا تمامیت ارضی ایالات متحده ندارند. اریک نوردلینگر، دانشمند علوم سیاسی، این وضعیت را «مصونیت استراتژیک» نامیده است.

به بیان ساده، بیشتر آنچه در جهان اتفاق می‌افتد، برای امنیت ملی ایالات متحده چندان خطری ندارد، هرچند این موضوع در مورد منافع سلطه‌طلبی آن بر بقیه‌ی جهان، پایه‌های اقتصادی آن، و تمایل آن به استفاده از نیروی نظامی برای مقابله با افول تدریجی اما آشکارش صدق نمی‌کند.

این ترکیب با شبکه‌ی پیچیده‌ی منافع قدرتمند شرکت‌هایی که از تجارت جنگ و تولید تسلیحات تغذیه می‌کنند، همخوانی دارد. این اقتصاد جنگ‌محور در بخش مهمی از جمعیت سراسر کشور ریشه دوانده و در سودجویی و بهره‌برداری سودآور از درگیری‌های نظامی و ادعاهای تهاجمی برای سلطه‌ی جهانی، حمایت و هماهنگی می‌یابد.

حمایت سیاسی داخلی و بین‌المللی

طیف سیاسی داخلی به نفع این رویکرد است. پروژه‌ی سیاسی و نظامی بین‌المللی با حمایت قاطع دو حزب غالب –دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان– همراه است، حمایتی که توسط رسانه‌های قدرتمند و شکل‌گیری فرهنگی و ایدئولوژیک توده‌ها تقویت می‌شود. این موضوع زمانی آشکار می‌شود که

صحبت از افزایش هزینه‌های نظامی یا کمک به اوکراین و اسرائیل به میان می‌آید، علیرغم عدم حمایت عمومی از این درگیری‌ها و مخالفت فعال با نسل‌کشی در غزه.

هدف تعیین‌شده در پایان جنگ جهانی دوم برای حفظ برتری نظامی بازدارنده در برابر رقبا، به یک هدف دائمی تبدیل شده و مسابقه‌ی تسلیحاتی را حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که این هدف را زیر سؤال برد، ادامه داده است.

تهدیدات ادعایی دیگر برای امنیت ملی نیز مطرح و بزرگنمایی شده‌اند، تا به عنوان پایه‌ای برای اراده‌ی دوحزبی گسترده در حمایت از هزینه‌های نظامی عمل کنند. هر ساله منابعی بیش از یک تریلیون دلار برای این اهداف اختصاص می‌یابد، در حالی که بخش عمده‌ای از زیرساخت‌های اقتصادی کشور در حال فروپاشی است و حجم بدهی‌های عمومی از تولید ناخالص داخلی کلان این کشور فراتر رفته است.

ادامه‌ی این مسیر غیرمنطقی، عمدتاً به دلیل وزن سنگین اقتصادی، سیاسی، رسانه‌ای و فرهنگی مجموعه‌ی نظامی-صنعتی است، شبکه‌ی گسترده‌ای از نهادهای عمومی و شرکت‌های خصوصی که با بودجه‌ی عمومی تغذیه می‌شوند و در سراسر کشور شاخه‌هایی دارند که هزاران پیمانکار فرعی و ده‌ها هزار شغل به آن‌ها وابسته‌اند.

این موضوع در تمایل اکثریت قریب به اتفاق نخبگان و بدنه‌ی سیاسی کشور، از جمله قانون‌گذاران مرتبط با این منافع، برای حمایت مشتاقانه از افزایش مداوم هزینه‌های نظامی، سیاست خارجی تهاجمی و ماجراجویی‌های نظامی منعکس می‌شود. صنایع تسلیحاتی، نهادهای مرتبط، گروه‌های مالی، اتاق‌های

فکر و مجموعه‌های رسانه‌ای وزن قابل توجهی در مراکز قدرت کشور دارند و ماهیت امپریالیستی پروژه‌ی آمریکایی را آشکار می‌کنند.

رئیس‌جمهورهای مختلف به این مفهوم متحجر و نظامی‌شده از امنیت ملی چسبیده‌اند که از طریق سیاست خارجی، آشوب ایجاد می‌کند و حاکمیت دیگر کشورها را در هم می‌کوبد، و در داخل نیز اثری معکوس بر دموکراسی ادعایی آن‌ها دارد.

بحران هژمونی و افول قدرت

در ۴۰ سال گذشته، ایالات متحده تلاش کرده است تا با استفاده از نیروی نظامی، برتری خود را حفظ کند. این رویکرد در ساختارهای طراحی سیاست در پنتاگون، وزارت خارجه و شورای امنیت ملی ریشه دارد، جایی که حضور فزاینده‌ی عناصر نئومحافظه‌کار و رویکردهای نظامی‌گرا برای حفظ بقایای جایگاه ممتاز ایالات متحده در گذشته تقویت می‌شود. این رویکرد باعث بازگشت به ایده‌ی مسیحایی کشوری استثنایی و دارای حق اقدام بدون محدودیت شده است.

این بحران هژمونی و مشروعیت، شامل فروپاشی – و همچنین پافشاری – بلوک تاریخی، الیگارشی و نژادپرستانه‌ی است که به جنگ داخلی سال ۱۸۶۵ بازمی‌گردد. این سیستم سیاسی تحت تأثیر تناقض‌های جهانی‌سازی سرمایه‌داری – که برای مدتی از آن به عنوان اصلی‌ترین بهره‌بردار در برتری سیاسی، اقتصادی، نظامی، فناوری و ایدئولوژیک بهره می‌برد – بی‌ثبات شده است. اما با ظهور مراکز جدید قدرت، این وضعیت تغییر کرده است.

در داخل نیز شکاف‌های جدیدی در ارتباط با شکاف‌های اجتماعی متعدد موجود در کشور پدیدار شده‌اند. به نظر می‌رسد ایالات متحده به سمت وضعیتی از بی‌ثباتی مزمن پیش می‌رود.

در اینجا مناسب است به سخنان جیمز کارتر، رئیس‌جمهور فقید ایالات متحده، اشاره کنیم که کشورش را «جنگ‌طلب‌ترین ملت در تاریخ جهان» نامید و افزود: «گذشته از عواملی مانند اینرسی بوروکراتیک و توطئه‌های مجموعه‌ی نظامی-صنعتی - پنتاگون، تولیدکنندگان سلاح و مدافعان آن‌ها در کنگره به وضوح در کشف «تهدیدات» جدید منافع مشترکی دارند - یک توضیح محتمل به نخبگان سیاسی فزاینده‌ای مربوط می‌شود که دیگر نمی‌توانند بین منافع شخصی و منافع ملی تمایز قائل شوند.»

با این حال، در پاسخ به این روند به ظاهر اجتناب‌ناپذیر، قدرت در واشنگتن بیشتر از همان کارهایی را انجام می‌دهد که باعث افول آن شده است: افزایش بدهی‌ها، چاپ پول، دستکاری و تهاجم.

بنابراین، دشوار است زمانی را تصور کنیم که ایالات متحده، به دلیل منافع خود و نیاز به حفظ جایگاهش به عنوان یک «قدرت»، ادعاهای امپریالیستی بی‌حد و حصر و سطح رشد ناپایدار ماشین جنگی خود را در میان تنش‌های مالی و دیگر پیامدهای ویرانگر تعدیل و محدود کند. اما جنگ‌طلبی و نقش مخرب آن در جهان در آینده‌ی قابل پیش‌بینی ادامه خواهد یافت. افول به مسیر خود ادامه خواهد داد.

<https://www.juventudrebelde.cu/media/cover-de-noticia-33344>